



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِثْلَ دِينِ إِبْرَاهِيمَ
حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

بگو: یقیناً پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرد، به دینی پایدار و استوار، دین ابراهیم یکتاپرست
حق گرا، و او از مشرکان نبود.

سوره انعام، آیه ۱۶۱

فهرست

صفحه ۲

نمودهای دین در جامعه:
آیا جامعه ایران دین دار است؟

صفحه ۵

اسلام، بازآفرینی تمدن باستان

صفحه ۷

سبک زندگی: تفاوتی ساده یا تهاجمی پیچیده؟

صفحه ۹

دینی برای حکومت: هدف یا وسیله؟

صفحه ۱۱

دو جبهه‌ی ناگزیر

 sepidar_ut

 basijut_ir



تربیتون رسمی بسیج دانشجویی دانشگاه تهران

دینا قیما

هادی نصر آزادانی

زهرارضوانی فرد-بنیامین شیعی

نشر به سپیدار

شماره ۱۹۲

مدیر مسئول

سر دبیر

نمودهای دین در جامعه: آیا جامعه‌ی ایران دین‌دار است؟

مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر صفدر الهی‌راد

بعنوان سوال اول، وقتی از دین حرف می‌زنیم، به طور کلی از چه چیزی حرف می‌زنیم و یک دین چه شاخصه‌ها و بروزهایی در فرد و در جامعه دارد؟ آیا یک جامعه‌ی دین‌دار، صرفاً جامعه‌ای متشکل از افراد دین‌دار و متقید به احکام فردی شریعت است که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و صدقه می‌دهند یا معنایی فراتر از این‌ها دارد؟

عربی هستند. ما وقتی می‌گوییم دین‌داری یعنی مجموعه‌ی آن باورها و ارزش‌های فردی و اجتماعی-سیاسی، آن وقت معنویت یعنی چه؟ معنویت یعنی عبودیت؛ چون گاهی اوقات دین‌داری با معنویت به یک معنا گرفته می‌شود، اشکالی ندارد اما بدانیم که معنویت یعنی عبودیت. عبودیت یعنی تسلیم اراده‌ی تشریعی خدای متعال بودن، منتها به نحو مطلق؛ تسلیم اراده‌ی خدا بودن در همه‌ی حوزه‌های فردی و اجتماعی. به این معنا، ما عارف بدون توجه به ارزش‌های اجتماعی و سیاسی نداریم. اگر یک نفر بگوید: «من نماز شب می‌خوانم، ذکر و خلوص نیت هم دارم اما کاری به مسائل سیاسی-اجتماعی ندارم.» در واقع، این فرد باید در عبودیت خودش تردید کند؛ چون عبودیت و معنویت یعنی «تسلیم اراده‌ی تشریعی خدای متعال بودن». با توجه به این مقدمه در باب ماهیت دین، ما در کنار آن باورها و ارزش‌های فردی باید مسائل اجتماعی دین را هم بعنوان شاخص‌های دین‌داری در نظر بگیریم؛ مثل چه؟ مثل عدالتخواهی، استکبارستیزی، ظلم‌ستیزی، قوانین اجتماعی اسلامی، حرکت به سمت تحولات اجتماعی مبتنی بر قرآن و سنت، مثل اینکه زمینه‌سازی کنیم برای تعلیم و تربیت اسلامی، در امور معیشتی به دیگران کمک کنیم، مثل استقلال، مثل آزادی، مثل مشارکت سیاسی مردم در امور جامعه و در راس همه‌ی این‌ها، تشکیل حکومت اسلامی برای تحقق این اهداف. اگر کسی یک چنین دین‌داری داشته باشد - یعنی اسلام‌خواهی در همه‌ی عرصه‌های فردی و اجتماعی - ما به او می‌گوییم دین‌دار واقعی. الگوی این معنا از دین‌داری و معنویت، خود پیامبر و اهل

و مسئله‌ی نبوت و امامت و ولایت و...؛ یعنی هست و نیست‌های ناظر به سعادت ابدی. منظور از ارزش‌ها هم مجموعه‌ی معرفت‌های ناظر به بایدها و نبایدهاست؛ یعنی آن چیزهایی که تعیین‌بخش و تعیین‌کننده‌ی رفتارهای ما هستند. مسئله در بحث ارزش‌ها، مجموعه‌ی ارزش‌های فردی و اجتماعی است. گاهی این تلقی به وجود می‌آید که اگر کسی در حوزه‌ی رفتاری، فقط رفتارهای فردی مطلوبی داشته باشد، انسان سعادت‌مندی است، در حالی که این حرف غلط است؛ آن چیزی که باعث شد ارزش‌های فردی، امر دینی به حساب بیایند، تاثیرگذاری رفتارهای اختیاری انسان در سعادت ابدی است. طبیعی است که کسی اگر ارزش‌های فردی را بخشی از دین بداند، به طریق اولی باید امور اجتماعی ناظر به سعادت ابدی را نیز بخشی از دین بداند - به خاطر آن اهمیت و تاثیرگذاری گسترده‌ای که ارزش‌های اجتماعی دارند. اجازه بدهید من همین جا به یک نکته‌ی فنی و مهمی اشاره کنم و آن این است که مسئله، بر سر دخالت دین در ارزش‌های اجتماعی - مثل سیاست - نیست؛ یعنی بحث اصلاً این نیست که آیا دین در سیاست با اجتماع دخالت می‌کند یا نه؟ دوگانه‌ای درست می‌شود که ما یک دین داریم و یک سیاست و حالا بحث این است که دین در سیاست دخالت می‌کند یا نه؟ خیر! این دوگانه از اساس، یک مغالطه‌ای است که باید به آن توجه داشته باشیم. ارزش‌های سیاسی، خود دین هستند؛ چگونه می‌گوییم دین در باورهایی مثل توحید دخالت نمی‌کند، بلکه توحید، خود دین است؟ این حرف هم غلط است که بگوییم دین در ارزش‌های اجتماعی دخالت می‌کند؛ در واقع، این تعابیری که سر زبان‌های مردم وجود دارند یک تسامح

بسم الله الرحمن الرحیم، عرض سلام و تحیت دارم و خوشحالم که توفیقی شد خدمت شما عزیزان باشیم. چند مسئله در این جا قابل طرح است و با این مباحث اساسی نمی‌شود برخورد سطحی‌نگرانه و یا برخورد احساساتی داشته باشیم. باید هم دین را خوب بشناسیم و هم ملاک دین‌داری را بشناسیم و هم در مقام انطباق، باید شاخص‌هایی داشته باشیم برای این که بگوییم مسئله‌ی دین‌داری عملاً در جمهوری اسلامی موفق بود یا موفق نبود؟ در پاسخ به مسئله‌ی حقیقت و شاخص‌ها و ماهیت دین، باید خدمتتان عرض کنم که حقیقت دین گره خورده است به هدف آفرینش انسان؛ یعنی با یک نگرش هستی‌شناسانه و انسان‌شناسانه، وقتی که ما هدف آفرینش انسان را رسیدن به آن سعادت ابدی و بی‌نهایت دانستیم، خود به خود «راه رسیدن به آن سعادت ابدی» مطرح می‌شود. طبیعی است که این سعادت ابدی - یا همان قرب الهی تا بی‌نهایت - زمانی مطلوبیت دارد که با حقیقت وجودی انسان تناسب داشته باشد، یعنی اموری که از روی تعقل، عقلانیت و اختیار باشند؛ چون خدا انسان را با این ویژگی‌ها آفرید تا بفهمد چه چیزی درست و چه چیزی غلط است و به او قوه اختیار داد که وقتی فهمید چه درست و چه غلط است، به هر طریق و مسیری که خودش دلش می‌خواهد حرکت کند: «آنا هدیناه السبیل، اما شاکرا و اما کفورا». پس سعادت ابدی، آن حرکت به سمت بی‌نهایت قرب الهی است و دین می‌شود مجموعه‌ی آن باورها و ارزش‌هایی که برای تحقق آن سعادت ابدی انسان لازم است و البته رفتارهای اختیاری متناسب با آن ارزش‌های مطلوب. مراد ما از باورها، مجموعه‌ی اعتقادات ماست؛ یعنی توحید و معاد و صفات الهی و هدف انسان



که از روی عقلانیت و فهم عمیق دینی باشد - یعنی از روی سطحی‌نگری نباشد - و همچنین، آن ایمان و عملی که از روی خواست قلبی باشد - یعنی تحت فشار و زور دیگران نباشد.

لله، مراقبه می‌کردند قیام الله را - به تعبیر امام (ره) - و همیشه در همه‌ی عرصه‌ها فعالیت می‌کردند. خلاصه این که شاخص دین‌داری، حرکت به سمت سعادت ابدی است که با ایمان به باورهای دینی و عمل به ارزش‌های فردی و اجتماعی حاصل می‌شود؛ البته ایمان و عملی

بیت (صلوات الله علیهم اجمعین) هستند. پیامبر و اهل بیت کسانی نبودند که عباد روی دوش خود بیندازند و بروند سراغ مسائل توحیدی در حوزه عقاید و مسائل فردی و شخصی مثل نماز، نه! همه‌ی اهل بیت ما و رسول الله همواره در میدان مبارزه بودند، تمرین می‌کردند برای قیام

با تعریفی که از دین ارائه کردید، آیا می‌توان جامعه‌ی ایران پیش از انقلاب اسلامی را، به طور کلی، یک جامعه‌ی دین‌دار توصیف کرد؟

کسی بود که بتواند در منبر امام حسین، خوب برای امام حسین روضه بخواند و مردم اشک بریزند. این طور نبود که حوزه‌های علمیه در آن موقعیت و شرایط، جایگاهی داشته باشند. بعضی از علما به ما می‌فرمودند که: «اصلاً ما نمی‌دانستیم آن زمان چه کار باید کرد!»؛ یعنی آن علمای با بصیرت و آن علمایی که وسط صحنه بودند، اگر هم می‌خواستند کاری انجام بدهند، می‌دیدند که نمی‌توان کاری انجام داد. خلاصه، این که جامعه‌ی زمان پیش از انقلاب، جامعه‌ای مسلمان بودند حرف درستی است اما چه سطحی از اسلام؟ واقعا سطحی‌نگری و یک نگاه حداقلی به دین بود. آن شاخص‌هایی که در بخش قلبی خدمتتان عرض کردیم، واقعا به نحو بسیار ضعیفی در جامعه‌ی قبل از انقلاب بوده‌اند.

حضور آزادانه در مراکز فحشا - امور عادی بودند و نه تنها محدودیت نداشتند، بلکه حتی انگیزه هم بود که چنین اتفاقاتی بیفتند و لذا با این گناهان علنی برخوردی نمی‌شد. مقولات اجتماعی - مانند عزت اسلامی، استقلال، آزادی، مشارکت سیاسی و استکبارستیزی - اصلاً جایگاهی نداشتند و بلکه جایگاه خلاف داشتند؛ یعنی اصلاً اگر کسی می‌خواست به سمت مقولاتی مثل استقلال و عزت و آزادی و مشارکت سیاسی و ... برود، با او برخورد هم می‌شد. نگرش خود حکومت یک نگرش وابستگی بود و روحیه‌ی استبدادی بر جامعه حاکم بود. حتی در حوزه‌های فکری و فرهنگی، عموم حوزه‌های علمیه نهایتاً به امور فردی اتمام داشتند؛ یعنی چیزی به نام علوم انسانی اسلامی واقعا در تصور حوزه‌ها و بزرگان حوزه نبوده است. روحانی مطلوب یا طلبه‌ی موفق

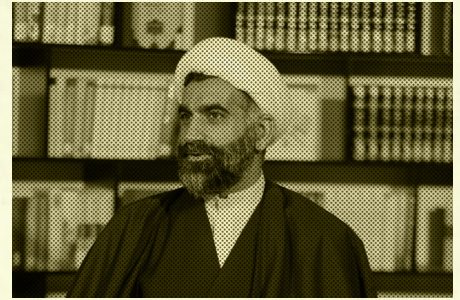
طبیعی است که جامعه‌ی ایران، جامعه‌ی مسلمانی بوده است؛ یعنی این که مردمش مسلمان بوده‌اند. توجه به برخی از احکام فردی، واقعیت دین‌داری در جامعه‌ی ایران قبل از انقلاب بوده است. هیئات، به نحو خیلی محدود، منحصر بود در مناسبت‌های خیلی مشخص - مثل دهه‌ی محرم - و نه همه‌ی مناسبت‌ها، حتی جشن‌های اهل بیت هم یک امر مرسوم نبوده است. توجه دارید که همین مناسبت‌های حداقلی مثل دهه‌ی محرم و حتی مجالس ترحیم، بسیار محدود شده بود و اصلاً در زمان رضاشاه این‌ها تحریم شده بود و ممنوع می‌کردند. حتی جلسات وعظ و خطابه برای امام حسین را تحریم و ممنوع اعلام می‌کردند. این هیئات، به نحو خیلی محدودی وجود داشتند و البته بعضی از گناهان علنی - مثل شراب‌فروشی، شراب‌خواری، تشکیل و

با توجه به اینکه با نگاهی اجمالی، می‌توانیم تفاوت‌های بسیاری را در سبک زندگی جامعه‌ی امروز ایران با جامعه‌ی پیش از انقلاب ببینیم، آیا می‌توان گفت که اکثریت ملت ایران هنوز هم دین‌دار هستند؟ و یا حتی ادعایی بزرگ‌تر بکنیم و بگوییم میزان دین‌داری مردم، امروز بیشتر از ۵۰ سال پیش است؟ اگر بله، چگونه؟ این اختلاف دیدگاه در مورد وضعیت دین‌داری در جامعه - که غالباً میان موافقان و مخالفان جمهوری اسلامی دیده می‌شود - ناشی از تفاوت برداشت از وضع فعلی جامعه و داده‌های ورودی است یا ناشی از تفاوت در دستگاه محاسباتی؟

داریم؟ من به چند مورد از این چالش‌ها و موانع و مشکلات سر راه رشد دین‌داری اشاره می‌کنم: ۱- ما همان اول انقلاب بزرگان فکری و دینی خودمان را از دست دادیم؛ بزرگانی مثل شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، شهید قدوسی، شهید صدوقی. ۲- ما هشت سال جنگ تحمیلی داشتیم، بدون برخورداری از زیرساخت‌های نظامی و نیروی انسانی آماده؛ یعنی ۸ سال جامعه، کشور، نظام، مردم و جوانان، همه درگیر مسئله‌ی جنگ می‌شوند و طبیعتاً زمینه برای تحولات فرهنگی آن جا خیلی از دست می‌رود و به حداقل می‌رسد. ۳- ما کلی از فعالان فرهنگی مخلص را در هشت سال دفاع مقدس از دست

بسته را با هم و در کنار هم ببینیم. پیشینه را هم که در بخش دوم خدمتتان عرض کردیم؛ وضعیت دین‌داری عمدتاً در فضای مسائل فردی بود و در مسائل فردی هم خیلی سطحی‌نگرانه بود. اما مسئله‌ای که خیلی مهم است و من در این بخش می‌خواهم اشاره کنم: ما باید ببینیم که نظام جمهوری اسلامی ایران، وقتی انقلاب پیروز شد تا الان که ۴۵ سال از انقلاب اسلامی می‌گذرد، واقعا با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم کرده است؟ یعنی اگر بخواهیم فضای فرهنگی و فضای دین‌داری - مخصوصاً در جوانانمان را - بررسی کنیم، باید ببینیم که با توجه به چه چالش‌ها و موانعی ما امروز این سطح از دین‌داری را

ما وقتی می‌خواهیم یک ارزیابی داشته باشیم از این جور مقولات، باید یک دستگاه محاسباتی دقیق داشته باشیم. نمی‌توانیم همین‌طور روی هوا بگوییم که جامعه‌ی الان دین‌دارتر شده است یا بی‌دین‌تر شده است. ما باید اول ببینیم که شاخص‌های دین‌داری چیست؟ ثانیاً، وضعیت پیشین دین‌داری در جامعه‌ی ایران چه بوده است؟ ثالثاً، چالش‌ها و موانع و راه‌های اراده‌ی نظام چه بوده است؟ و رابعاً، میزان موفقیت در تحقق آن شاخص‌ها چه قدر بوده است؟ شاخص‌ها که در بالا بیان شد؛ یعنی مجموعه‌ی باورها و ارزش‌های فردی و اجتماعی که یک منظومه و دستگاه است و باید این



دادیم، این خیلی مسئله‌ی مهمی است؛ از آن فرماندهان و سرداران شهید بگیرید تا افسران و بسیجیان مخلصی که واقعا می‌توانستند در حوزه‌ی تحولات فرهنگی کشور موثر واقع بشوند. ۴- چالش چهارم - که خیلی بنیادین و اساسی است - این که وقتی انقلاب اسلامی پیروز می‌شود، علوم انسانی سکولار و اساتید دانشگاهی غرب‌گرا و غرب‌زده در دانشگاه یک هیمنه‌ای پیدا کرده‌اند؛ یعنی عموم دانشگاه‌ها تحت تاثیر علوم انسانی سکولار است و اساتید دانشگاهی غرب‌زده، با ژست روشنفکرمآبی، همان اندیشه‌های غربی را میان دانشجویان ما منعکس می‌کردند - در حالی که حضرت امام می‌فرمودند: «اگر دانشگاه ما اصلاح بشود، جامعه اصلاح می‌شود و اگر دانشگاه فاسد بشود، جامعه فاسد می‌شود». ۵- شبیخون فرهنگی دشمنان انقلاب بعد از جنگ؛ اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، روشنفکرمآب‌های غرب‌زده به مبانی تفکر دینی حمله بردند - که مقام معظم رهبری فرمودند: «این‌ها شبیخون فرهنگی است» - الان در شبکه‌های اجتماعی به مبانی، باورها و ارزش‌های اسلامی جوانان و حتی نوجوانان، به این شکل دارد حمله می‌شود. ما نمی‌توانیم دین‌داری ایران را بدون توجه به این شبیخون فرهنگی و دشمنان قسم‌خورده - که میلیون‌ها دلار هزینه می‌کنند برای براندازی فکری و فرهنگی انقلاب اسلامی - بررسی کنیم. حالا با توجه به این پیشینه‌ای که خدمتتان عرض کردیم، اجازه بدهید که ما به برخی از مواردی که بیان‌گر دین‌داری مردم در ایران است اشاره کنیم: (من سعی می‌کنم حتماً یک نگاه مقایسه‌ای هم داشته باشم اما همانطور که گفته شد، در همه‌ی این عرصه‌ها باید توجه داشته باشیم که این موفقیت‌ها با توجه به آن چالش‌ها و موانع شکل گرفته است)

- ۱- شکل‌گیری هیئات مذهبی بسیار گسترده و حضور گسترده‌ی مردم،

بخصوص جوانان و نوجوانان، در این هیئات؛ آن هم نه فقط در دهه‌ی محرم، بلکه در مناسبت‌های مختلف مثل مراسم عزا و جشن و حتی هیئات منظم هفتگی. هرگز تاریخ ایران از این سطح گسترده از هیئات برخوردار نبوده است؛ هیئاتی که بالای ۸۰ و ۹۰ درصد آن‌ها جوان‌ها و نوجوان‌ها هستند و با چه شور و عشقی در این هیئات شرکت می‌کنند. هرگز ما قبل از انقلاب اسلامی، این سطح از حضور معنوی، آن هم با این حجم از شور و عشق و علاقه و اشک و حماسه و احساس و عاطفه و ایمان بسیار مستحکم نداشتیم.

- ۲- حضور گسترده‌ی جوانان و نوجوانان در برنامه‌های اعتکاف؛ گاهی اوقات ۲۰ برابر و حتی ۳۰ برابر ظرفیت‌ها ثبت‌نام می‌شود. ما اصلاً چیزی تحت عنوان اعتکاف قبل از انقلاب نداشتیم؛ برنامه‌ای باشد که جوان‌ها بیایند و معتکف بشوند در مساجد و کناره‌گیری از دنیا به این شکل.
- ۳- حضور گسترده در برنامه‌های شب‌های قدر؛ قبل از انقلاب هم برنامه‌های شب‌های قدر بود اما نه به این اندازه گسترده که این همه جوان‌ها، نوجوان‌ها، باحجاب، کم‌حجاب، همه جوره حضور پیدا کنند در مساجد و هیئات و حسینیه‌های مختلف، برای این که با خدای متعال ارتباط معنوی برقرار کنند.
- ۴- حضور میلیونی در برنامه‌های مذهبی مانند پیاده‌روی اربعین، راهیان نور و تجمعات میلیونی خیابانی در مراسم جشن و عزا.
- ۵- جشن‌های تکلیف؛ یعنی برای نوجوان تازه به سن تکلیف رسیده توسط خود مردم، مدارس و نهادها جشن‌های تکلیف به نحو گسترده برگزار می‌شوند.
- ۶- فعالیت‌های قرآنی اعم از حفظ، تفسیر، قرائت و تلاوت قرآن؛ با قاطعیت می‌توانیم بگوییم ما یک درصد از این فعالیت‌های قرآنی را قبل از انقلاب نداشتیم.
- ۷- حرکت‌های مردمی عظیم برای انجام کمک‌های معیشتی و تهیه‌ی جهیزیه؛ این همه برنامه‌های معیشتی که بصورت مردمی اتفاق می‌افتند، شاخص دین‌داری هستند؛ واقعا بخشی از دین همین انفاق، ایثار و از خود گذشتگی است که در قرآن ما آمده است و در روایات ما به آن اشاره شده است.
- ۸- اردوهای جهادی گسترده برای رفع نیازهای مختلف مردم؛ ما اصلاً چنین

چیزهایی نداشتیم که مردم، آن هم جوان‌ها، به صورت جهادی و خودجوش بسیج بشوند و بروند در مناطق محروم، برای مردم این همه مشکلات را برطرف بکنند و وسط صحنه باشند.

- ۹- ظلم‌ستیزی و استکبارستیزی با حضور در راهپیمایی‌های انقلابی مانند ۲۲ بهمن، روز قدس و مناسبت‌های مختلف؛ این که مردم بگویند: «باید از خون حاج قاسم انتقام گرفته بشود» یعنی ظلم‌ستیزی، استکبارستیزی، استقلال‌خواهی و آزادی از دشمن؛ یعنی این که باید «اشدء علی الکفار و رحماء بینهم» باشیم.
- ۱۰- بحث عدالتخواهی؛ مردم طالب این هستند که عدالت تحقق پیدا بکند و حاکمیت و کارگزاران عدالت را رعایت بکنند، تبعیض و فساد نباشد و برخورد‌های تبعیض‌آمیز در مسائل سیاسی، تشکیلاتی و اقتصادی صورت نگیرد؛ این مطالبات مردم و همین امر به معروف و نهی از منکر، خود، بخشی از دین است.
- ۱۱- نفرت عمومی مردم نسبت به گناهان اجتماعی مثل شراب‌خواری و حضور در مراکز فحشا؛ ممکن است کسانی باشند که اهل این‌گونه گناهان قطعی هستند اما عموم مردم نسبت به این امور نفرت دارند.
- ۱۲- برنامه‌های گسترده‌ی فکری و دینی در رسانه‌ی ملی و در کانال‌های مختلف رادیویی؛ شما الان در شبکه‌های مختلف ملی و استانی می‌بینید که برنامه‌های مذهبی و دینی متناسب با قرآن و سنت اهل بیت و پیامبر، به نحو گسترده تحقق پیدا می‌کنند.

در جمع‌بندی خدمتتان عرض کنم که ما اگر بسته‌ی دین‌داری را در نظر بگیریم - یعنی مجموعه‌ی آن باورها و ارزش‌های فردی و اجتماعی - تازه با توجه به آن حجم عظیم از چالش‌ها و موانع - که من مهم‌ترین‌هایشان را خدمتتان عرض کردم - می‌بینیم در این سطح گسترده، این همه تحولات معنوی داریم. لذا اگر گفته می‌شود که امروز، مردم ما - به معنای واقعی کلمه - از ۵۰ سال پیش دین‌دارتر هستند، اولاً مظاهر دینی در مسائل فردی و اجتماعی گسترده‌تر شد، ثانیاً به رغم همه‌ی این مشکلات و چالش‌ها، این سطح عالی از دین‌داری وجود دارد. خیلی ممنون از وقتی که در اختیار بنده قرار دادید، والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.

اسلام، بازآفرینی تمدن باستان

محمد مهدی شهبازی

و اسلام دارد.

برقراری نسبت اضافی بین دو امر را می‌توان با ارتباط مالک و مملوک توضیح داد. وقتی مالک چیزی می‌شوید به این معنی نیست که آن شیء خود شما یا حتی جزئی از شما شده باشد، در ثانی این نسبت قابل زوال و ارتباطش قابل انفکاک است. یعنی غیر ممکن نیست شیئی که مالکش هستید را از دست بدهید یا با اراده خود اهدایش کنید. وقتی سخن از نسبتی فرای نسبت اضافه بین دو امر به میان می‌آید به این معناست که ارتباط بین آن دو، به راحتی - و یا اصلاً - قابل انفکاک نیست و حتی می‌تواند به این معنا باشد که نسبت بین دو امر، چیزی بیشتر از یک ارتباط است؛ ممزوج شدن، خود-همانی یا انحلال، مفاهیمی هستند که می‌توانند معنای مورد نظر را القا کنند.

این که سازگاری موجود در سطوح عینی دو حقیقت اسلام و ایران را دنبال کردیم برای این بود که نسبت بین حقیقت وجودی این دو امر را جست‌وجو کنیم. به هر حال پیوند اسلام و ایران نتایج غیر قابل انکاری در بر داشته است. تمدن‌سازی، شکل‌گیری فلسفه، علم، هنر، ادبیات و فرهنگ مختص دوران اسلامی در ایران را از هر دیدگاهی که بنگریم نمی‌توان انکار کرد. از اینجا باید پی به همان حقیقت برد که این عوارض را تغذیه می‌کند و موجب قوام آنها شده است. منظور این است که بدون برقراری پیوندی عمیق بین حقیقت اسلام و ایران چنین سازگاری و همگنی بین عوارض این حقایق در سطوح عینی امکان‌ناپذیر بود. استدلال روشنی است؛ وجود سازگاری در سطح عینی، متوقف بر وجود نسبتی انحلالی در سطح حقیقت وجودی است؛ نسبتی انحلالی نسبتی غیر قابل انفکاک است؛ در نتیجه نمی‌توان پس از برقراری چنین پیوندی بین اسلام و ایران، از آن انتظار جدایی داشت. اما اگر این انحلال، یک انحلال پسین و حادث باشد، باید استعدادی پیشین و قدیم برای برقراری چنین نسبتی بین این دو حقیقت وجود داشته باشد. چگونه می‌توان با اطمینان بر این باور بود که بدون وجود چنین

آیا جدایی اسلام و ایران امکان‌پذیر است؟

بشر و در کل امکان تحلیل تاریخ، غیرممکن می‌شود. بعید می‌دانم بحث زیادی برای اثبات سازگاری در این سطح لازم باشد چرا که نه تنها تاریخ، بلکه وجود تمام علوم انسانی و اجتماعی متوقف بر وجود همین سازگاری بین اجزاء است که مانند چرخ‌نده‌های یک ساعت بر هم موثر و از هم متأثرند. اما نباید فراموش کرد حقیقتی که این عوارض هم‌عرض را به گونه‌ای سازگار در کنار هم و تاثیرگذار بر هم ساخته، فراتر از خود آنهاست.

آیا در مورد اسلام و ایران هم می‌توان چنین گفت؟ آیا چنین سازگاری و هماهنگی در سطوح عینی این دو حقیقت قابل اثبات است؟ اینجا همان بزنگاهی است که می‌تواند ما را وارد بحث از جزئیاتی کند که شاید هرگز نتوان بر سر آنها به اجماعی کلی دست یافت. به همین دلیل خود را درگیر اثبات چنین چیزی با مشاهدات جزئی نخواهم کرد. بهتر است نگاهی کلی به تاریخ این مواجهه بیندازیم. در اینجا به خود اجازه می‌دهم به جای ایران از ایرانیان حرف بزنم. ایرانیانی که در ابتدای مواجهه با اسلام حاضر بودند به پادشاه خود در برابر اعراب خیانت ورزند، چند قرن بعد دوباره از جانب اعراب مورد حمله قرار گرفتند اما این بار، با شعار حفظ اسلام، حاضر بودند جان و اموال خود را در این راه فدا کنند. البته که همه‌ی ایرانیان خیانت به میهن خود را نپذیرفتند و سال‌ها به مبارزه با عناصر بیگانه ادامه دادند اما چرا در نهایت پس از خارج کردن عناصر ناخالص و بیگانه از فرهنگ خود، اسلام را نزد خود نگه داشتند و بیش از پیش پرورش دادند؟ نگاهی گذرا به تاریخ فلسفه، علم، ادب و سیاست ایران پس از اسلام روشن می‌کند پاسخ این سوال در برقراری سازگاری و هماهنگی بین نمودهای عینی این دو حقیقت نهفته است. اسلام نیز در همین سطح عینی‌تر، جایگاه خود را به گونه‌ای در اندیشه و زندگی بشر ایرانی باز کرد و با آن آمیخت که با اطمینان می‌توان گفت این سازگاری نشان از ارتباطی فراتر از صرفاً نسبتی اضافی بین حقیقت ایران

این سوال را می‌توان از وجوه مختلفی مورد بررسی قرار داد. می‌توان گفت پاسخ تا حد زیادی به دیدگاه فرد نسبت به حقیقت این دو مفهوم (ایران و اسلام) بستگی دارد. ایران را می‌توان تکه‌ای خاک دانست یا جمعی از مردم. می‌توان آن را مجموعه‌ای از حوادث تاریخی دانست یا مجموعه‌ای از آداب و سنن انسانی. در مورد اسلام چه؟ مجموعه‌ای از دستورات و محدودیت‌ها یا مجموعه‌ای از عقاید، سبک زندگی یا صرفاً مبنایی الهی برای اخلاق؟ هنگام طرح چنین سوال‌هایی معمولاً اولین جوابی که به گوش می‌رسد، «همه با هم» است. اگر تنها این پاسخ را نپذیریم و پاسخی عمیق‌تر طلب کنیم به ذات‌گرایی و تفکر سنتی متهم شده‌ایم. نمی‌خواهم وارد بحث‌های پیچیده و غامض فلسفی شوم اما سوال از حقیقت شیء کاری است که فیلسوف باید انجام دهد و چنین حرف‌هایی که «این پرسش‌ها قدیمی است»، شانه خالی کردن از زیر باری است که تنها بر شانه‌ی فیلسوف گذاشته شده است. همین اغماض در بحث از حقیقت وجودی، انسان را مجبور کرده تا به سطوح عینی‌تری مثل فرهنگ، تاریخ، اجتماع، جغرافیا، احکام، عقاید و اخلاق روی آورد. اما همه‌ی این‌ها در برابر حقیقت وجودی شیء عوارضی هم‌عرض هستند که در سازگاری با هم، ما را متوجه وجود حقیقتی می‌کنند که موجودیت و هم‌آهنگی آنها را متضمن می‌شود.

اینکه ترجیح می‌دهم پاسخ سوال اولیه را در چنین سطحی دنبال کنم صرفاً به دلیل علایق فلسفی نیست. می‌توان بررسی تطبیقی بین ایران و اسلام را پیش گرفت و نهایتاً به این نتیجه رسید که اسلام و ایران در سطوح عینی با هم سازگاری کامل دارند اما این حرف‌ها تا حد زیادی تخطئه‌پذیر هستند. از طرفی، حرف زدن از حقیقتی که هم‌آهنگی عوارض را پشتیبانی می‌کند متوقف بر این است که سازگاری بین آنها اثبات شود تا بتوان به سطوح بالاتر رسید. این سازگاری از آن جهت قابل اثبات است که در صورت وجود تعارض بین اجزاء این سطح، امکان تحلیل تاریخ اندیشه و زندگی

اما صد حیف که این پیوند با مزاحمت عناصر بیگانه و ناخالص اعرابی همراه بود که هنوز فرهنگ جاهلی در جانشان رسوخ داشت و در نهایت باعث شد زمان زیادی صرف بازسازی اصالت و آبروی ایرانی شود. اگر خود ایرانیان وظیفه‌ی رفع تشنگی خود را بر عهده می‌گرفتند، احتیاجی به این نبود که به تصرف سرزمینشان توسط بیگانگان راضی شوند و قطعا این پیوند می‌توانست نتایج پرشکوه‌تری در پی داشته باشد. در اینجا فرصت را غنیمت می‌شمارم تا طعنه‌ای هم به کسانی بزنم که احمقانه گمان کرده‌اند بیگانه برای پر کردن شکاف‌های ما بهتر از خود ماست و می‌خواهند این‌گونه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند. بیگانه‌ای که با خود اسلام را آورد آن قدر خسارت و تحقیر برای ایران به همراه داشت؛ حال آن که تنفر دیگر بیگانگان از اصالت ایرانی، کمتر از تنفر اعراب صدر اسلام از ایران نیست.

به گمانم منظور از استعداد پیشین که چند بند پیش از آن سخن به میان آمد روشن شده باشد اما دوباره بیان می‌کنم که این استعداد، همان سازگاری حقیقی است که باعث می‌شود اسلام و ایران، خود را در آیین‌های یکدیگر به طور کامل‌تر بیابند. در واقع چنین نبود که ایران برای سازگاری با اسلام می‌بایست در ذات خود دست می‌برد که اگر چنین بود باید از ایران هم، مانند مصر، اسم و آثار باستانی‌اش باقی می‌ماند و به همین طریق، ذات اسلام نیز برای برقراری این پیوند تخریب نشد که اگر چنین بود از اسلام تنها خرده‌فرهنگ‌هایی باقی می‌ماند. البته که این خطر امروز شدیدتر از هر زمان گریبان‌گیر اسلام است. به همین دلیل است که در دورانی که هیچ کس گمان هم نمی‌کرد دین جایگاهی در تمدن‌سازی و عمق زندگی بشر متجدد داشته باشد، اسلام تنها در ایران و تنها ایران با اسلام، بر خلاف چنین ادعایی قد علم کرد، تبر خوردن را تحمل کرد و هنوز هم تحمل می‌کند.

اگر نباشد حرکتی رخ نخواهد داد. به طور خاص در مورد بشر ایرانی و اسلام می‌توان چنین چیزی را بر اساس شواهد تاریخی بسیار محتمل دانست. فساد فراگیر در حکومت ساسانی، فاصله‌ی طبقاتی، ظلم به مستضعفان و چندین عامل کوچک و بزرگ درونی و از طرفی تصویر حکومت اسلامی که در آن زمان هنوز ساده‌زیستی و عدالت آن توسط خلفای اموی و عباسی از بین نرفته بود، چنین طلبی برای مردم پدید آورد. اما این پاسخ، تقلیل دادن مسئله به امری روانشناختی است. تشنگی و طلبی که مراد ماست باید عمیق‌تر باشد.

بشر ایرانی طالب ایرانی بودن است. فاصله گرفتن از اصالت خویش می‌تواند چنین تشنگی و طلبی را پدید آورد. بشر ایرانی که حکمرانی پادشاهان بی‌بهره از فره ایزدی را پذیرفته بود و نهایتاً به ایشان خیانت کرد، از اصالت خود فاصله گرفته بود. اسلام با عرضه‌ی اولیای الهی به عنوان کسانی که، به قول ایرانیان، از فره ایزدی برخوردار بودند به طلب آن‌ها پاسخ داد و از طرفی همگنی و سازگاری حقیقی خود را با حقیقت ایران در سطح عینی به نمایش گذاشت. در واقع ایران، اسلام را در آیین‌های خود به عنوان نمودی از ایرانی بودن بازآفرینی کرد و اسلام، ایران را در آیین‌های خود نمودی از مسلمان بودن بازآفرینی کرد. اینجا می‌توانم بر مدعای خود صحنه گذارم که اسلام، بازآفرینی تمدن ایران باستان بود؛ تمدنی که از روزهای پر شکوه خود فاصله‌ی معناداری را تجربه می‌کرد و برای پر کردن این شکاف، به محرکی محتاج بود.

استعدادی، نسبتی انحلالی که غیر قابل انفکاک باشد بین این دو حقیقت برقرار شود؟

شاید لازم باشد برای جست‌وجوی پاسخ این پرسش کمی به سطوح عینی‌تر مراجعه کنیم؛ در جایی که می‌بینیم ایران به فرزندان خود می‌آموزد از پادشاهان خود به جهت بهره‌مندی از فره ایزدی اطاعت کنند و اگر او را بی‌بهره از فره ایزدی یافتند به پایین تخت کشانند و اسلام از انسان می‌خواهد برگزیدگان خداوند و جانشینان او بر زمین را بشناسد و از آنها جدا نشود. در یگانه‌پرست بودن ایرانیان دوران باستان و وجود آیین‌های اخلاقی عالی‌قدر در آن زمان شکی نیست اما همانطور که پیش‌تر تاکید شد، حقیقت امر چیزی فراتر از این‌هاست. به آثار دکتر داوری اردکانی که مراجعه کنیم، تفسیر ایشان از حقیقت عالم غرب را بسیار عمیق می‌یابیم. در واقع ایشان به شدت با اینکه تحولات غرب را صرفاً اموری روانشناختی تلقی کنیم مخالف هستند. دیدگاه ایشان نسبت به وقوع انقلاب‌های عظیم علمی و صنعتی در غرب، ناظر به حقیقت وجود بشر غربی است. در حقیقت تحول در نحوه‌ی وجود بشر غربی بود که نسبت او با عالم را دستخوش چنین تحولی کرد. اما این تحول در نحوه‌ی وجود، متوقف بر چه چیزی است؟ خود ایشان معتقدند ابتدا باید طلب حقیقی و احساس تشنگی نسبت به چنین تحولی و نتایج آن در وجود بشر پدید آمده باشد تا چنین تحولی در نحوه‌ی وجود را هدایت و موجه کند؛ مانند علت غایی حرکت که





سبک زندگی:

تفاوتی ساده یا تهاجمی پیچیده؟

علی افشاری مهر

سبک زندگی
عرضه‌ی رفتار
و عمل انسان
است و اغلب به
مثابه ساحت
نرم تمدن
و مهم‌تر از
تکنولوژی و قدرت
سخت یک تمدن

در نظر گرفته می‌شود (ر.ک. بیانات رهبر انقلاب دیدار جوانان خراسان شمالی، ۱۳۹۱). با این تعریف، تقابل دین در ساحت تمدن و سبک زندگی با هر سبک زندگی دیگری اجتناب‌ناپذیر است اما آیا سبک زندگی، سطح خاصی از جنگ و تقابل است که هرگاه انقلاب اسلامی به مرحله‌ی تمدن‌سازی برسد جدی خواهد شد؟ یا لایه‌های زیربنایی دین نظیر باورهای جامعه، نظام و دولت اسلامی را نیز متأثر می‌کند؟

در این یادداشت سعی داریم چند سازوکار اصلی آسیب زدن سبک زندگی به دین را بررسی کنیم؛ اول، سبک زندگی غربی و به طور کلی عمل، می‌تواند ایمان و عقاید را ضعیف کند و تا نابودی ایمان پیش برود. حضرت آقا چندین بار به این نکته اشاره کرده‌اند: «یک بخش هم مربوط به عقاید و باورهاست. این عقاید و باورها باید در عمق جان مردم ما رسوخ و نفوذ کند. همین عقاید است که ما را به میدان می‌آورد و در میدان ننگه می‌دارد. این عقاید باید روی رفتارهای ما اثر بگذارد. جامعه‌ی ما باید جامعه‌ی گناه نباشد. گناه باید در جامعه روز به روز کم شود. گناه موجب می‌شود که ما نتوانیم در مقابل دشمن بزرگ خودمان - که شیطان انس و جن، دشمن ماست - مقاومت کنیم؛ «ان الذین تولوا منکم یوم النقی الجمعان انما استرلهم الشیطان ببعض ما کسبوا» یا در آیه‌ی دیگر: «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السواى ان کذبوا بأیات الله». عمل بد، به عدم استقامت در میدان منتهی می‌شود. عمل بد، به تغییر باورها منتهی می‌شود؛ «ان کذبوا بأیات الله». ما تعجب می‌کنیم گاهی اوقات وقتی می‌بینیم عقاید افراد دگرگونی پیدا می‌کند» (بیانات در دیدار اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی، ۱۳۹۰/۰۳/۲۳)

اما این تعبیر قرآنی - که رفتار در نهایت عقیده را تغییر می‌دهد - در روان‌شناسی اجتماعی نیز مطرح است و تحت عنوان

«نظریه ناهم‌نگی شناختی» معرفی می‌شود. هرگاه بین یک رفتار و یک باور یا بین دو باور تعارض و ناهم‌نگی وجود داشته باشد، فرد دچار احساس ناراحتی و اضطراب می‌شود. در اینجا یکی از این دو مولفه باید تغییر کند و باور ناسازگار با رفتار نمی‌تواند به تنهایی دوام بیاورد، در نتیجه هر کدام از این دو که به مرور تقویت شوند در نهایت غلبه کرده و دیگری را حذف می‌کنند. برای مثال، وقتی فرد سیگاری با اطلاعاتی درباره آسیب سیگار مواجه می‌شود، دچار اضطراب (ناهم‌نگی و تعارض درونی) می‌شود و باید بین ادامه رفتار یا غلط بودن این اطلاعات یکی را انتخاب کند تا آرام شود - که متأسفانه اغلب، اطلاعات را غلط در نظر می‌گیرند چون سیگار نیز، مانند بسیاری از مولفه‌های سبک زندگی، تبدیل به عادت‌ی قوی می‌شود.

به طور خاص بر اساس این نظریه، در یکی از کشورهای اسلامی شرق آسیا، به دلیل آمار بالای رابطه جنسی پیش از ازدواج مطالعه‌ای انجام شده است. نتایج نشان داد جوانانی که روابط نامشروع داشته‌اند، بیشتر به دنبال محتواها و فلسفه‌های تساهل‌گرایانه بودند اما افراد عقیف به دنبال محتواهای تأییدکننده ارزش‌های سنتی و خانوادگی می‌گشتند. به این معنا، سبک زندگی یک رابطه‌ی رفت و برگشتی با باورها و عقاید دارد و در مواجهه با سبک زندگی غلط، بیشتر افراد به دنبال باورهای تأییدکننده‌ی سبک زندگی خود می‌روند.

دوم، سبک زندگی یک کل به هم پیوسته است و هر رفتار، زمینه‌ساز دیگر رفتارهای همان سبک زندگی است. برای مثال، از مجموعه مسئله‌های سبک زندگی غربی و در برابر اسلام، مسئله سحرخیزی است. یا در مثالی دیگر، تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی، صرفاً خودشان و محتوایشان مشکل‌ساز نیستند بلکه این‌ها پدیده‌های ناسازگار با خود - مانند کتاب و مطالعه‌ی عمیق معرفتی و روحیه صبر و

تحمل علمی -
را نیز می‌گیرند
و ذائقه فکری
افراد را تغییر
می‌دهند.
در واقع،
جنبه‌های
ایجابی یک
تمدن، لاجرم

نیازمند برخورد سلبی با مولفه‌های تمدنی دیگر است. درست مانند برخوردی که غرب با زبان کرده است، در نقاط اساسی سبک زندگی در حال رخ دادن است. «فرهنگ غرب، یک فرهنگ مهاجم است. فرهنگ غرب، فرهنگ نابودکننده‌ی فرهنگ‌هاست. هر جا غربی‌ها وارد شدند، فرهنگ‌های بومی را نابود کردند، بنیان‌های اساسی اجتماعی را از بین بردند؛ تا آنجائی که توانستند، تاریخ ملت‌ها را تغییر دادند، زبان آن‌ها را تغییر دادند، خط آن‌ها را تغییر دادند. هر جا انگلیس‌ها وارد شدند، زبان مردم بومی را تبدیل کردند به انگلیسی؛ اگر زبان رقیبی وجود داشت، آن را از بین بردند. در شبه‌قاره‌ی هند، زبان فارسی چند قرن زبان رسمی بود؛ تمام نوشتجات، مکاتبات دستگاه‌های حکومتی، دولتی، مردم، دانشوران، مدارس عمده، شخصیت‌های برجسته، با زبان فارسی انجام می‌گرفت. انگلیس‌ها آمدند زبان فارسی را با زور در هند ممنوع کردند، زبان انگلیسی را رائج کردند.» (بیانات در دیدار جوانان استان خراسان شمالی، ۱۳۹۱/۰۷/۲۳)

حال، به آخرین باری که در یک میهمانی خانوادگی شرکت کردید فکر کنید. حال و روز میهمانی‌های پر از گوشی و صدای تلویزیون و انیمیشن دیدن بچه‌ها، بیشتر شبیه یک ارتباط و تعامل است یا شبیه انسان‌هایی با زبان‌های متفاوت؟

لذا نمی‌توان تنها در یک ویژگی سبک زندگی از غرب تبعیت کرد؛ چرا که هر مولفه، موجب تقویت مولفه‌های دیگر می‌شود. به عنوان مثالی دیگر، تأثیر معماری آپارتمانی را بر تعداد فرزندان، حیا، تفریحات فردی و کمتر شدن تعامل درون خانواده و... ببینید. پس به بیان دیگر، سبک زندگی، یک ویروس یا گیاه رونده و زنده است و ایستا نیست، بلکه خودش را گسترش می‌دهد.

سوم، سبک زندگی قدرت اقتصادی دارد، به پیروان خود پاداش می‌دهد و

دشمنانش را تضعیف می‌کند. یک سطح معمول از تحلیل، بررسی مسئله‌ی سبک زندگی و تاثیر آن بر مصرف کالا و خدمات است؛ برای مثال، تغییر لباس مردم ایران یا وارد شدن قند و چای به فرهنگ ایران، صرفاً جنبه تهاجم فرهنگی نداشته است بلکه سود چند شرکت انگلیسی، نیازمند تغییرات سبک زندگی مردم ایران بوده است. اما رابطه اقتصاد می‌تواند عمیق‌تر باشد: مثلاً رابطه دو دوست را نیز، با ادبیات اقتصاد، می‌توان نوعی معامله در نظر گرفت که اگر هر طرف احساس کند در این تعامل عاطفی و عملی زیان‌ده است، احتمالاً این معامله را به هم خواهد زد. حال، روابط زن و مرد و سبک زندگی خانواده غربی را که عمیقاً اقتصادی و حیوانی شده است، از این زاویه تحلیل کنید. نوجوان در این سبک زندگی، پیش از آنکه بخواهد هزینه خاصی پردازد، امکان التذاذ جنسی مجازی برایش فراهم است، لذا تقاضای خانواده و رابطه پایدار کمتر شده و مرد حاضر نیست هزینه عاطفی و اقتصادی یک رابطه سالم و با دوام را پردازد. بالتبع، دختر نوجوان که تقاضای توجه و عاطفه دارد یا باید خود را هر روز ارزان‌تر عرضه کند یا به کلی از بازار رقابت حذف شود. در چنین وضعیتی آیا «خانواده» اقتصادی است؟ حتی این روند آنقدر ادامه پیدا کرده است که بنابر گزارش روزنامه گاردین، از هر سه جوان آمریکایی، یک نفر در یک سال گذشته هیچ رابطه‌ای نداشته است. در واقع، سبک زندگی، نه تنها اقتصاد متداولی که با پول می‌شناسیم را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بلکه اقتصاد و به صرفه بودن دیگر مولفه‌های زیست جامعه را نیز به خطر می‌اندازد.

چهارم، سبک زندگی یک پدیده سیاسی است، به مولفه‌های قدرت تمدن رقیب حمله می‌کند و نهادهای خود را تثبیت می‌کند. هر سه مولفه‌ی فوق را از سطح فردی خارج کرده و اجتماعی تحلیل کنید: به جای بررسی زیست جنسی یک نفر، در سطح کلان به وضعیت نهاد خانواده فکر کنید؛ به جای تامل در روابط درون فامیل، به

یک کشور و ارتباطات اجتماعی از بین رفته نگاه کنید که چطور زمینه رادیکال شدن را فراهم می‌کند؛ به این بیندیشید که چطور خوردن یک مک‌دونالد ساده می‌تواند آرمان مبارزه با امپریالیسم را تبدیل به پدیده‌ای مسخره کند و در نهایت، فکر کنید که یک عادت ساده در سبک زندگی چطور می‌تواند میلیون‌ها رای را در انتخابات جابه‌جا کرده و حتی نهاد دین را نیز نابود کند.

اگر لایه سبک زندگی تا این حد مخرب است، سوالی پیش می‌آید که آیا اولویت جنگ فرهنگی باید تغییر سبک زندگی آحاد جامعه باشد؟ چون امروز تمدن اسلامی قوی نداریم و سبک زندگی غربی غلبه دارد، چطور انقلاب پیش خواهد رفت؟ در پاسخ باید گفت که راه مقدس تمدن‌سازی از کربلای دولت‌سازی می‌گذرد؛ با صرف نیروهای محدود برای ساخت سبک زندگی، بدون طی کردن مراحل قبلی، توفیق پایدار حاصل نخواهد شد. چالش اینجاست که همان جوانانی که باید دولت‌سازی کنند، در معرض خطر سبک زندگی هستند. در دوگانه‌ی رفتار و باور، وقتی تمدن تسهیل‌گر رفتار اسلامی وجود ندارد، تنها راه، تقویت باورهاست؛ این درسی است که سیر نزول آیات اعتقادی و مکی قرآن در برابر آیات اجتماعی و تمدن‌ساز مدنی به ما می‌دهد. ساخت تمدن و سبک زندگی اسلامی بسیار مهم است اما ساخت باور انسان‌های تمدن‌ساز مهم‌تر است. بدون باورهای



عمیق، از توحید تا اجتماعیات اسلام، نمی‌توان بر تمدن حریف غلبه کرد. حضرت آقا در دیدار با جوانان خراسان شمالی پس از طرح بحث اهمیت سبک زندگی و بخش نرم تمدن، با بیان مثال‌های متعددی گسترده‌ی مسئله را باز می‌کنند. سپس در مقام ارائه‌ی راهکار حل مسئله، با اهمیت ایمان و ضرورت ایدئولوژی و فکر شروع می‌کنند: «دو سه نکته پیرامون ایجاد این وضعیت و الزاماتی که دنبال این فرهنگ رفتن برای ما ایجاد می‌کند، وجود دارد، که باید به این‌ها توجه کنیم. نکته‌ی اول این است که رفتار اجتماعی و سبک زندگی، تابع تفسیر ما از زندگی است: هدف زندگی چیست؟ هر هدفی که ما برای زندگی معین کنیم، برای خودمان ترسیم کنیم، به طور طبیعی، متناسب با خود، یک سبک زندگی به ما پیشنهاد می‌شود. یک نقطه‌ی اصلی وجود دارد و آن، ایمان است. یک هدفی را باید ترسیم کنیم - هدف زندگی را - به آن ایمان پیدا کنیم. بدون ایمان، پیشرفت در این بخش‌ها امکان‌پذیر نیست؛ کار درست انجام نمی‌گیرد. حالا آن چیزی که به آن ایمان داریم، می‌تواند لیبرالیسم باشد، می‌تواند کاپیتالیسم باشد، می‌تواند کمونیسم باشد، می‌تواند فاشیسم باشد، می‌تواند هم توحید ناب باشد؛ بالاخره به یک چیزی باید ایمان داشت، اعتقاد داشت، به دنبال این ایمان و اعتقاد پیش رفت. مسئله‌ی ایمان، مهم است. ایمان به یک اصل، ایمان به یک نگرگاه اصلی اعتقاد؛ یک چنین ایمانی باید وجود داشته باشد. بر اساس این ایمان، سبک زندگی انتخاب خواهد شد... پس بدون مکتب و بدون ایدئولوژی نمی‌توان یک تمدن را به وجود آورد؛ احتیاج به ایمان است. این تمدن دارای علم خواهد بود، دارای صنعت هم خواهد بود، دارای پیشرفت هم خواهد بود؛ و این مکتب، هدایت‌کننده و اداره‌کننده‌ی همه‌ی این‌ها خواهد شد.» (بیانات در دیدار جوانان استان خراسان شمالی، ۱۳۹۱/۰۷/۲۳)

دینی برای حکومت: هدف یا وسیله؟

مصاحبه با حجت الاسلام والمسلمین دکتر قاسم شبان‌نیا

از اسلام رحمانی ارائه می‌دهند، در دین تبعیض قائل می‌شوند در ساحت‌های مختلف؛ مثلاً یکی از آقایانی که بحث اسلام رحمانی را مطرح کرده است، حرفش این است که: «من قبول دارم یک سری احکام در اسلام آمده در آن احکام شدت و حدت و غضب وجود دارد اما این احکام برای ۱۴۰۰ سال قبل است و الان زمان عمل به این احکام نیست» چون نمی‌تواند این احکام را نفی نکند. خوب پس تا به حال دو حوزه‌ی اسلام را مطرح کرده‌ایم: حوزه‌ی اعتقادات (که در حوزه‌ی اعتقادات بنده فقط توحیدش را عرض کردم) و حوزه‌ی احکام. یک حوزه‌ی دیگر از ماهیت اسلام، اخلاق است. ما همانطور که احکام اخلاقی فردی در اسلام داریم، احکام اخلاقی سیاسی-اجتماعی هم داریم. شما ببینید بسیاری از نصیحت‌ها و سفارش‌های اخلاقی که حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغه خطاب به حکام دارند که نسبت به مردم این‌ها را رعایت نکنید و همین‌طور خطاب به مردم دارند که می‌فرمایند مردم این‌ها را درمقابل حکام رعایت نکنند. این‌ها توصیه‌های اخلاقی است که جنبه سیاسی و حکومتی هم دارد و این‌ها کم هم نیستند. لذا ما اگر دنبال دین اسلام هستیم، در ماهیت اسلام سیاست، قضاوت، حکومت و خشونت نهفته است. هر خشونتی منفی نیست. حالا ما مثلاً برای این که اسلام را یک دین رحمانی نشان بدهیم یا بگوییم در اسلام خشونت نیست، جهاد را یا احکام قصاص را رد نکنیم؟ ملی-مذهبی‌ها اوایل پیروزی انقلاب بعضی از جایگاه‌ها و موقعیت‌ها را در جمهوری اسلامی داشتند اما یک انحراف جدی داشتند که اسلامشان، اسلام سکولار بود. این‌هایی که دنبال اسلام رحمانی هستند و الان این بحث‌ها را دنبال می‌کنند، می‌گویند ما مسلمانیم و مسلمان هم هستند اما اسلامشان، اسلام سکولار است، مثل ملی-مذهبی‌ها. ملی-مذهبی‌ها در زمانی که لایحه‌ی قصاص قرار بود مطرح بشود آمدند بیانیه دادند و گفتند: «قصاص یک حکم ضدانسانی است» - که حضرت امام آن‌جا دیگر کلاً این‌ها را طرد کردند. این همان نگاه اسلام رحمانی به دین است. در خود قرآن خداوند این‌ها را توصیف می‌کند: «نومن بعض و نکفر بعض». می‌گویند: «ما اسلام را قبول داریم اما یک بخشش را، آن احکامی که جنبه‌ی رحمانی دارند؛ اما آن بخشش که جنبه‌ی شدت و غضب دارد را

حاکمیت خداوند، حاکمیت طاغوت مطرح می‌شود. لذا ما در قرآن دو جریان بزرگ را داریم که می‌شود دو جریان بزرگ سیاسی؛ یک جریان، جریان حق، که بر محور حاکمیت الله حرکت می‌کند و در ادامه، این ولایت به رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) می‌انجامد - لذا ما داریم «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا و



... یعنی ولایت هم از ناحیه خداوند به رسول اکرم می‌رسد و هم اهل بیت (ع) - و یک محور و جریان سیاسی دیگر هم داریم که در چارچوب حاکمیت طاغوت حرکت می‌کند. بنابراین یکی از لوازم جدی توحید، باور به این است که اسلام وارد عرصه‌ی سیاست می‌شود و درگیر می‌شود با بعضی از مباحث سیاسی. یک بخش دیگر از ماهیت دین اسلام، احکام آن است. خوب شما در احکام اسلام، احکام سیاسی-اجتماعی را هم می‌بینید. یک جایی شدت و حدت می‌بینید و جای دیگر رحمانیت اسلام را می‌بینید. مگر ما کم داریم آیاتی که ناظر به این است که اگر کسانی از فرمان خداوند تخطی کردند، گاهی اوقات عقاب دنیوی، گاهی عقاب اخروی و گاهی هر دو این‌ها نسبتشان می‌شود؟ این‌ها در قرآن کم نیست. بله! رحمانیت در اسلام وجود دارد اما این به معنای نفی یک سری احکام در اسلام نیست که جنبه‌ی غضب الهی در آن‌ها وجود دارد (مثل بحث جهاد یا احکام ارتداد) که این‌ها هم در قرآن آمده است. پس یک عده با تعریفی که

ادعایی مطرح است از سمت جریان مخالف جمهوری اسلامی که می‌گویند دین اسلام واقعی با چیزی که جمهوری اسلامی آن را بازنمایی کرده تفاوت دارد و دین واقعی، همان است که تمام اختلاف نظر‌ها را بپذیرد و حتی روی واضح‌ترین حرام و حلال‌های شرعی هم اصرار و اجباری نداشته باشد؛ دینی سراسر مهربانی و سازش با تمام عقاید، حتی اگر آن عقاید بطور صریح در قرآن رد شده باشند. نظر شما درباره این تفکر چیست؟ اسلام واقعی در کجای جهان بهتر بازنمایی شده است؟

بسم الله الرحمن الرحیم، تشکر می‌کنم از دوستان عزیز که حقیر را قابل دانستند که در خدمتتان باشم. این‌طور خدمتتان عرض کنم که راجع به این که دین با سیاست ارتباط دارد یا اساساً دین یک مقوله‌ی مستقل از سیاست است، خوب ممکن است یک عده با برداشت‌هایی که از بعضی از ادیان دارند چنین تصویری برایشان ایجاد بشود - مثل دین مسیحیت - اما در ماهیت دین اسلام، اجتماع و سیاست و حکومت نهفته است و کسی که فقط جنبه‌ی رحمانیت را در اسلام ببیند، بخشی از دین را دیده است. من معتقدم با توجه به ماهیتی که از دین اسلام می‌شناسم، این کسانی که بحث اسلام رحمانی را مطرح می‌کنند، اساساً اسلام را نفهمیده‌اند. چون شما اگر سراغ ماهیت دین اسلام بروید، اسلام سه عرصه دارد: عرصه‌ی اعتقادات، عرصه‌ی احکام و عرصه‌ی اخلاق. شما می‌بینید در هر سه عرصه، دین کاملاً با سیاست عجین است. مثلاً والاترین باوری که یک مسلمان به آن اعتقاد دارد توحید است. توحید متضمن نفی شرک و حاکمیت طاغوت است؛ یعنی از یک طرف اثبات حاکمیت الهی و از طرف دیگر نفی حاکمیت طاغوت. خوب اگر ما یکی از لوازم توحید را این بدانیم، اساساً وارد یک مقوله‌ی سیاسی به نام حاکمیت شده‌ایم. حاکمیت یکی از مفاهیم سیاسی است. وقتی مفهوم حاکمیت مطرح می‌شود یعنی یک نفر حق دارد بر دیگری اعمال حاکمیت بکند و یک عده باید فرمان‌برداری بکنند؛ این همان سیاست است. در مقابل وقتی شما می‌گویید حاکمیت طاغوت، خوب شما آیات قرآن را ببینید، طاغوت یک مفهوم کاملاً سیاسی است؛ یعنی در مقابل

قبول نداریم.» یا این که می‌گویند: «ما احکام فردی اسلام را قبول داریم اما این که اسلام بیاید در مورد حقوق و اقتصاد و سیاست هم حرف بزند را قبول نداریم.» یک عده ویژگی‌شان همین است: «ضعف من الحق و ضعف من الباطل».

یک جریان فکری دیگر در مقابل جمهوری اسلامی می‌گوید که این حاکمیت، دین را دستمایه‌ی وصول به اهداف خود کرده است. از نظر آن‌ها در این نظام، اسلام یک وسیله است برای رسیدن به اهداف و البته باز هم در این تفکر، دین اسلامی که از نظر آن‌ها دستمایه‌ی حکومت واقع شده است، اسلام واقعی نیست. می‌خواهیم بدانیم نشانه‌های این که در یک حکومت از دین و یک سری آداب و رسوم و عقاید برای استضعاف مردم استفاده شده چیست و آیا واقعا شرایط امروز جمهوری اسلامی، این نظر مخالفان را تایید می‌کند؟

ببینید، شهید مطهری می‌فرمایند آن چیزی که ما به آن باور داریم «انقلاب اسلامی» است نه «اسلام انقلابی». یعنی چه؟ می‌فرمایند در انقلاب اسلامی، انقلاب یک وسیله است و هدف اسلام است، لذا واژه‌ی درستی است؛ اما اگر منظور از اسلام انقلابی این باشد که اسلام یک وسیله باشد و انقلاب هدف باشد، اینجا شما اسلام را به نفع آن انقلاب صادره می‌کنید، که شهید مطهری می‌فرمایند این معنا درست نیست. می‌دانید که در اوایل پیروزی انقلاب عده‌ای از مارکسیست‌های مسلمان و حتی مجاهدین خلق یک جاهایی این «اسلام انقلابی» را دنبال می‌کردند، یعنی این انحرافات بحث تازه‌ای نیست که مطرح شده باشد. خوب ما یک واژه‌ی دیگری داریم به نام «سیاست اسلامی»؛ اینجا سیاست یک وسیله است و اسلام هدف است پس این هم مشکلی ندارد؛ اما یک واژه‌ی دیگری داریم به نام «اسلام سیاسی». امروزه در ادبیات غرب وقتی گفته می‌شود اسلام سیاسی، چون این‌ها می‌خواهند برداشت نادرست خودشان را القا بکنند، چنین تصویری از این واژه می‌دهند. یک عده آمدند گفتند که اسلام وسیله است و سیاست هدف است؛ این کاملاً اشتباه است. ما اگر هم یک جایی تعبیر «اسلام سیاسی» را به کار می‌بریم منظورمان این است که اسلام برای این که محقق بشود

نیاز به ابزارها و وسائلی دارد، که یکی از مسائل مهم آن سیاست است؛ بنابراین سیاست می‌شود یک وسیله. دقیقاً در نظام جمهوری اسلامی همین نکته مطرح است. اسم نظام ما چیست؟ «جمهوری اسلامی». یعنی چه؟ معنایش این است که جمهوریت یک قالب و شکل، یک سیاست و یک وسیله است و اسلام، محتوای نظام است. لذا نظام جمهوری اسلامی دو رکن دارد و اگر کسی بگوید جمهوری اسلامی فقط یک رکن دارد و آن اسلامیت است، اشتباه می‌کند؛ چون رکن اسلامیت تا زمانی که پیوست جمهوری را نداشته باشد، این نوع حکومت، حکومت اسلامی شمرده نمی‌شود. حکومتی حکومت اسلامی شمرده می‌شود که این دو رکن در آن حضور داشته باشند. از زمان صدر اسلام تا به حال، حکومت‌های به حقی که شکل گرفته‌اند این ویژگی را دارند که مردم در آن دخیل هستند و تا مردم نباشند، آن حکومت محقق نمی‌شود. هرچند که مشروعیت از ناحیه‌ی خدا داده می‌شود اما تا زمانی که مردم پذیرش نکنند، این حکومت قابل تحقق نیست و مردم در مسیر این نظام و حکومت اسلامی که شکل می‌گیرد، همواره حضور جدی دارند. لذا مردم یک رکن نظام هستند؛ منتها این مردم در چه محتوایی باید نقش ایفا بکنند؟ در محتوا و قالب اسلام. در نظام جمهوری اسلامی مردم «حق» دارند در حکومت اسلامی ایفای نقش بکنند و از یک طرف هم «تکلیف» دارند که در قالب اسلام ایفای نقش بکنند. شما قانون اساسی را که ملاحظه بفرمایید، می‌بینید که جمهوریت و اسلامیت، دو رکن اصلی نظام دانسته شده است و در مقام عمل هم این‌ها تحقق پیدا کرده است.

اشاره کردید به فرمایشات حضرت امام؛ طبق فرمایشات امام راحل ما متوجه می‌شویم که یکی از دلایل اصلی راه افتادن جریان انقلاب اسلامی، خفقان و عدم اجازه ورود دین به عرصه سیاست‌های مدیریتی کلان کشور بود. دین در ایران قبل از انقلاب اسلامی فقط وقتی پذیرفته شده بود که در همان حوزه علمیه بماند و کاری به حاکمیت نداشته باشد. ما مشابه این تصویر را هنوز هم در بعضی کشورهای اسلامی امروز داریم. با توجه به مشهود بودن این دغدغه، آیا می‌توان استدلال کرد که علما در

پوشش دین می‌خواستند به قدرت برسند و دین از ابتدای راه یک وسیله بوده است؟ چه مولفه‌هایی وسیله یا هدف بودن یک مقوله را برای پیشبرد اهداف مشخص می‌کنند؟ دین در جمهوری اسلامی، کدام یک از این مولفه‌ها را داراست؟

در همه‌ی نظام‌های سیاسی ممکن است یک کسانی بیایند و آب زلال را آلوده بکنند تا ماهی خودشان را بگیرند. ما مگر به بحث نبوت اعتقاد نداریم؟ مگر یک عده نیامدند و خودشان را به جای انبیاء الهی جا زدند؟ آیا این دلیل بر این می‌شود که نبوت باید کنار گذاشته بشود؟ یا باید جلوی آن سوءاستفاده‌ها را گرفت؟ من این را قبول دارم که در جمهوری اسلامی یک عده‌ای از این فرصت استفاده کردند و از آب گل‌آلود ماهی گرفتند اما ما باید ببینیم که آیا این، ناشی از شیطنت آن افراد است یا ناشی از ماهیت جمهوری اسلامی است؟ شما اگر ماهیت جمهوری اسلامی را می‌خواهید بفهمید، باید قانون اساسی را مورد بررسی قرار بدهید. آن‌هایی که می‌گویند جمهوری اسلامی دین را وسیله قرار داده است، بیایند و استدلال بکنند که کجا دین را وسیله قرار داده است؟ یک موقع شما می‌گویید بعضی از افراد، بله بنده بعضی از افراد را قبول دارم که سوءاستفاده کردند؛ حتی بعضی از جریان‌ات - که خود حضرت امام طردشان کردند. بعضی از جریان‌ات سکولار مگر در بعضی از مقاطع در کشور جایگاه نداشتند؟ اما دین در جمهوری اسلامی اصل قرار داده شد، لذا شما حتی یک اصل در قانون اساسی پیدا نمی‌کنید برخلاف قوانین اسلام. هر نظامی را با این‌ها قضاوت می‌کنند، نه اینکه بیایند یک نظام را با افرادی که از مسیر اصلی آن نظام فاصله گرفتند بسنجند. ما مگر کم داریم روحانی و معمم که از جایگاه خودش سوءاستفاده می‌کند؟ اما آیا باید لباس روحانیت را کنار گذاشت؟ همواره این نکات در نظام‌های سیاسی مختلف وجود دارد اما ماهیت و آن حیث اصلی نظام در یک چارچوب کاملاً قابل دفاع و قابل بحث است و همه‌ی شئون آن قابل استدلال است.



دو جبهه‌ی ناگزیر

صبا پویان

آیه‌ی دیگر مرتبط با جهاد - که جزو برترین فرائض دینی است - نمی‌توان متصور بود که انسان، فرهنگ جهاد و شهادت را در سایه ولایت غیر خدا پیش می‌برد و هدفش از این کار حصول به ولایت الله نیست! اساساً همین امر، نشان‌دهنده‌ی نقش پررنگ سیاست در دین و دستورات دینی است.

از سویی دیگر، با تمرکز بر آیه‌ی «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، استقرار عدالت اجتماعی در جامعه چیزی جز یک کار سیاسی نیست و این کار سیاسی، جز با اهتمام مدیر یک کشور به سرانجام نخواهد رسید. هدف عیسی (ع)، نوح (ع)، و سایر پیامبران نیز از اساس، همین بوده است.

از دیگر نشانه‌های سیاسی بودن دین اسلام نیز همین بس که پی‌ریزی جامعه اسلامی پیامبر، بر تشکیل حکومت، نظام و قشون اسلامی، با ارسال نامه‌های مختلف ایشان به سیاستمداران بزرگ بود؛ این یعنی ورود به عرصه سیاسی عظیم آن زمان.

این استدلال‌ها و مستندات، به نوبه خود، در رد پدیده‌ای به اسم اسلام آمریکایی - که زیرمجموعه‌ای از مفهوم جدایی دین از سیاست هستند - نیز مطرح می‌شوند؛ آنجایی که تأویل این نوع افراد از آیات قرآن و روایاتی که به ضررشان باشد، گوشه‌نشینی و انزوای مسلمانان و پیگیری نکردن امور مسلمانان جهان است و هدف چنین مکتبی، تأمین نیاز سرمایه‌داری و تأمین سود است تا هر نوع ارزش و فضیلتی زیر پا گذاشته شود. در این موقف، واضحاً سوءاستفاده از دین و تحریف در میانی دینی را شاهدیم.

بنابراین همانطور که پیش از این گفته شد، مرزبندی حکومت طاغوت و حکومت الله در شناخت وظایف یک فرد موحد مشخص می‌شود؛ چه بسیار کسانی که ذیل حکومت الله؛ شیوه‌ی «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» را پیش گرفته، اسلام را تنها در جملات جذاب و خشوع دل و زانوزدن در مقابل خدا شناخته و مبنای دین‌های گذشته و اسلام کنونی را بدون سیاست تشخیص داده‌اند. اسلام ناب محمدی، سیاست را بخشی از دین و غیرقابل جدایی از آن می‌داند؛ مسئله این است که ملت‌های مسلمان باید فهم و عمل سیاسی را در افق ولایت الله و رفتارهای روزمره خود ترسیم کنند.

اول، خود را با کدام واحد جمعی معرفی کنم و در برابر آن احساس تعهد و تکلیف کنم، هویت جمعی مرا نشان می‌دهد. مرزبندی جامعه‌ی طاغوتی و جامعه‌ی موحد در نگاهی کلان نیز به معنی استقلال هویت اجتماعی ایمانی در مقابل هویت طاغوت و کفر است؛ زیرا فرد موحد - و در نتیجه جامعه‌ی موحد - با اعتقاد به منطقه نفوذ خداوند و پذیرش آن، به نوعی خود را در برابر هویت کفر حفظ کرده، رو به پیشرفت حرکت کرده اجازه اشاعه هیچ‌نوع عقیده باطلی را به جامعه خود نمی‌دهد.

با این توصیفات، مسئله‌ی امروز امت اسلامی، به رسمیت شناختن حق و باطل نیست؛ در شناخت صحیح این دو جبهه و حکومت طاغوت و الله است. چه بسا بسیاری از مسلمانانی که در صف اول انجام واجبات دینی اند اما درک صحیحی از چگونه زیستن در ساختار یک جامعه‌ی موحد را ندارند؛ از ترکیه و هند تا مصر و اندونزی در هویت‌دهی به اجتماع مسلمان خود ضعیف عمل کرده و به صورت غیرمستقیم، راه را برای نفوذ اندیشه طاغوتی به دستگاه سیاسی، اجتماعی، دینی، فرهنگی و اقتصادی خود باز کرده‌اند.

مصادق دقیق‌تر این افراد، طیفی از مذهبی‌هایی هستند که در قالب کشر روشنفکر، دغدغه‌ی دفاع از مواضع سیاسی اسلام را نداشته و بدون توجه به پایمال شدن ارزش‌های اسلامی و حقوق محرومین، خطر پایمال شدن شخصیت خود را به جان نمی‌خرند و در موقف‌های حساس، نطق یا سکوت می‌کنند. چنین افرادی به فهمی اشتباه از دین و سیاست رسیده‌اند و در نتیجه، شبیه به روح هویت جمعی قشری از جاهلان انداخته‌اند!

این مصادیق رفتار طاغوتی، همان مصادیق تحجر صاحب‌نظران اندیشه و مقدس‌مآبی برخی روحانیون است؛ کسانی که در باطن اندیشه‌ی خود، دم از جدایی دین از سیاست می‌زنند و اسلام را مسئله‌ای فردی می‌دانند؛ اگر این فرض را صحیح بدانیم، چرا قرآن همه‌ی امور سیاسی - یعنی حکومت، قانون، صفتبندی‌های زندگی، جنگ و صلح، تعیین دوست و دشمن و دیگر مظاهر سیاست - را به خدا و دین خدا و اولیای خدا مرتبط می‌کند؟

همچنین با استناد به آیه‌ی «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» و صدها

از زمان هبوط حضرت آدم تاکنون، تعارض منافع میان دو گروه حق و باطل از جنبه‌های فرهنگی و فکری، نمود پررنگی داشته است. اساساً

این کشمکش به یک ایده‌ی قرآنی صرف باز نمی‌گردد و سایر مکاتب فکری، از «نزاع خیر و شر» کانت و «شهر خدا شهر زمین» آگوستین گرفته تا «جنگ‌های تمدنی» هانتینگتون، همه به گونه‌ای از انگاره‌ی حق و باطل سخن گفته‌اند و به نوعی، با طرح گفتمان خود، نتایج برگزیدن هر کدام از این دو مسیر را نشان داده‌اند. حال آنکه همه‌ی انسان‌های دغدغه‌مند و بیدار، به مجرد رسیدن به بلوغ فکری، در صدد ارضاء نیاز بی‌نیاه‌ی طلبی‌شان با اتصال خود به ذاتی نامتناهی‌اند و بدون شک، یکی از دو انگاره‌ی حق و باطل را مبنای حرکت در مسیر زندگی قرار می‌دهند؛ اما بدون درک صحیح و داشتن پشتوانه‌ای معرفتی و توحیدی مبنی بر جاودانه‌بودن خود، به سقوط در جنگ بین این دو جبهه دامن می‌زنند. شناخت درست حق و باطل جز با پناه بردن به ذات اقدس الهی و معیارهای مد نظر او - چون قرآن و سیره‌ی معصومین الهی - امکان‌پذیر نیست.

اما پایان معمای تقابل حق و باطل، بر مبنای اندیشه سیاسی اسلام و با تمرکز بر آیات و روایات متعدد است و در این راستا، باید به اضمحلال همه‌جانبه‌ی جبهه‌ی باطل در انتها و پایان‌پذیر بودن این نبرد اشاره کنیم. با شکل‌گیری تمدن‌های بشری و روی کار آمدن اولین حکومت‌ها، پیش‌روی دو جبهه ذیل ساختار دو حکومت طاغوت و الله معنا یافت.

در ادبیات دین، طاغوت از ریشه (ط غ ی) و به معنای تجاوز از حد است؛ حکومت طاغوتی نیز به هر نوع حکومت نامشروع و متجاوز می‌گفته می‌شود که در مقابل قدرت الهی ایستاده و محوریت آن را جبهه‌ی باطل تشکیل داده است. این طاغوت نیز، صرفاً حکومت استبدادی نیست! کفر نسبت به امر خدا و احکام دین و تأیید مستقیم یا غیرمستقیم ظلم به مردم، از جزئی‌ترین جلوه‌های حرکت تحت سلطه‌ی طاغوت است. با تمرکز ریشه‌ای بر اصل قرآنی «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنفِصَامٍ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» می‌توان به معنای کلمه‌ی هویت جمعی دست یافت. وقتی سخن از هویت جمعی به میان می‌آید، شناسه‌ی آن، قلمرویی از حیات اجتماعی است که فرد با ضمیر «ما» خود را بدان متعلق، منتسب و مدیون بداند و در برابر آن احساس تعهد و تکلیف کند. این که من در مرحله‌ی